

چگونه قدرت درون خود را کشف کرده
و بر آن مسلط شوی

دون میگوئل روئیز / باربارا امریس

ترجمه کتابون زندگیلی

آن سه پرسش

کتاب اندیشه



انتشارات

۹۷۸-۶۰۰-۰۰۰-۰۰۰-۰۰۰

www.ketab.ir

به نام خالق پیدا و پنهان
که پیدا و نهان داند به یک سان

Ruiz, Miguel	روئیز، دون میگوئیل، ۱۹۵۲ - م.	سرشناسه
	آن سه پرسش: چگونه قدرت درون خود را کشف کرده و بر آن مسلط شویم؟ دون میگوئیل روئیز، باربارا امریس؛ مترجم: کتابون زندوکیلی.	عنوان و نام پدیدار
	تهران: نیسا، ۱۳۹۸.	مشخصات نشر
	۱۷ ص، ۱۴، ۲۲.	مشخصات ظاهری
	انتشارات تسلا، تهران، نشر ۲۷۹. کتاب اندیشه؛ ۱۸.	فروست
	۳۱۹۰۰۰ ریال، 978-600-8942-94-۰	شابک
	فیفا	وضعیت فهرست‌نویسی
	عنوان اصلی: The Three Questions: How to Discover and Master the Power within You.	یادداشت
	چگونه قدرت درون خود را کشف کرده و بر آن مسلط شویم.	عنوان دیگر
	خودسازی.	موضوع
	Self-actualization (Psychology)	موضوع
	معنویت.	موضوع
	Spirituality	موضوع
Emrys, Barbara	امریس، باربارا.	شناسه افزوده
Zandvakili, Katayoon	زندوکیلی، کتابون، ۱۳۴۶ -، مترجم.	شناسه افزوده
	۱۳۹۸ ۹۹ خ/ ۶۳۷ BF	رده‌بندی کنگره
	۱۵۸	رده‌بندی دیویی
	۵۴۵۱۵۲۴	شماره کتابشناسی ملی

آن سه پرسش؛ چگونه قدرت درون خود را حذف کرده و بر آن مسلط شوی

نویسندگان: دون میگوئل روئیز و باربارا امریس

مترجم: کتابون زندوکیلی

چاپ یکم: تابستان ۱۳۹۸

شماره نشر: ۲۷۹

ویراستار: منصوره موسوی

صفحه آرا: سیمین حیدری

لیتوگرافی: یسنا، چاپ: عطا، صحافی: ساغر مهر

ناظر فنی چاپ: سعید صادقی

تعداد: ۵۵۰ نسخه

قیمت: ۳۱۹۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۹۴۲-۹۴-۸

- ۱۵..... مقدمه
- ۱۵..... ۱. سه گهر آورد
- ۱۹..... ۲. باز کردن درب
- ۲۹..... پرسش یکم: از خودت پرس: «کیستم؟»
- ۳۱..... ۳. نخستین گهر
- ۳۵..... ۴. صدای «من»
- ۴۷..... ۵. یک ذهن، یک جامعه
- ۵۳..... ۶. ذهن به عنوان یک حکومت
- ۵۹..... ۷. عدالت و قاضی
- ۶۷..... ۸. فرمانده کل قوا
- ۷۷..... پرسش دوم: از خودت پرس: «چه چیزی واقعی است؟»
- ۷۹..... ۹. گهر دوم
- ۸۵..... ۱۰. زندگی تحت ظلم و ستم
- ۹۳..... ۱۱. بیرون آمدن از زندان
- ۹۷..... ۱۲. دیپلمات
- ۱۰۳..... ۱۳. آرامش و سلامت روان
- ۱۱۱..... پرسش سوم: از خودت پرس: «عشق چیست؟»
- ۱۱۳..... ۱۴. گهر سوم
- ۱۲۱..... ۱۵. عشق اصلی و حقیقی زندگی ات

۱۶. عاشق‌ها و معشوق‌ها..... ۱۲۵
۱۷. عشق به بشریت..... ۱۳۱
۱۸. ترس‌ها و دانسته‌ها..... ۱۳۹
۱۹. صلح و آرامش در زمان ما..... ۱۴۷
۲۰. مؤخره..... ۱۵۵

سه گوهر خرد

در روزی بارانی پیرمردی اربابه خرد را به سمت پایین جاده می‌راند. جاده پر از چاله و دست‌انداز بود؛ به‌خصوص در این روز بارانی حرکت در آن بسیار سخت بود.

وقتی اربابه در چاله نسبتاً عمیقی افتاد یکی از چرخ‌های عقبش شکست. پیرمرد از اربابه روی جاده پر از گل‌ولای پرید و سعی کرد اسب را آرام کند؛ سپس به‌سوی چرخ شکسته رفت و متوجه شد که بالا به‌بسیار عمیق است و چرخ برای او زیادی سنگین است و نمی‌تواند آن را از حالت بیرون بکشد. همان‌طور که در سرما، خیس و لرزان ایستاده بود، صدای آه‌هایی شنید که به‌سوی او می‌دویدند.

صدای پا، متعلق به پسر مزرعه‌داری بود که برای صرف شام از مزرعه به‌سوی خانه می‌رفت. پسر به‌محض آنکه اربابه شکسته پیرمرد را دید، به‌سوی او آمد و وضعیت را کمی بررسی کرد. آب زیادی مثل رودخانه اطراف کالسکه را فراگرفته بود.

آن پسر درشت‌اندام و قوی بود و مشتاق بود به پیرمرد کمک کند. در

اطراف کمی جست و جو کرد و بالأخره توانست نرده شکسته‌ای پیدا کند؛ سپس تا زانو به داخل چاله پر از گل ولای رفت و با استفاده از تخته‌ای که داشت، کالسکه را به بیرون کشید و شروع به تعمیر کردن چرخ کرد.

پسر در حین کار با پیرمرد راجع به آرزوهایش درباره آینده صحبت می‌کرد. او شناخت زیادی از دنیا نداشت؛ ولی اشتیاق زیادی به آموختن داشت. دوست داشت برای بزرگ‌ترین رمز و رازهای زندگی پاسخ‌هایی پیدا کند. رودی مرد می‌شد و دوست داشت راجع به عشق بیشتر بداند.

به پیرمرد گفت که معمولاً راجع به وقایع فوق‌العاده‌ای در آینده خیال‌بافی می‌کند؛ پس بخناید و گفت:

«مشتی روزها مطمئن نیستم که دارم خواب می‌بینم یا بیدارم. به حرف زدن ادامه داد و مرد نیز در سکوت به حرف‌های او گوش می‌داد. ظرف یک ساعت کار تمام شد و چرخ خیلی خوب سر جایش قرار گرفت و ارابه دوباره در جاده بود.

پیرمرد با حالتی حق‌شمارانه دست را جیبش برد تا چند سکه‌ای به پسر بدهد. وقتی چیزی در جیبش برای پسر پیدا نکرد، از او پرسید:

«آیا حاضری به جای پول گوهرایی از خود را قبول کنی؟»

و به پسر جوان اطمینان داد که این گوهرها بیشتر از پول او را غنی می‌کنند. همچنان که خورشید از میان ابرها به بیرون می‌کشید، پسر لبخند زد. نمی‌توانست قدردانی پیرمرد را رد کند؛ به هر حال باید پیرای بسیاری را هم یاد می‌گرفت.

پسر گفت:

«بله، بسیار هم مفتخرم که شما خود خود را با من در میان بگذارید.

پیرمرد به‌سوی پسر خم شد و شروع به صحبت کرد.

پیرمرد گفت:

«برای اینکه راحت را در این دنیا پیدا کنی لازم است از خود سه سؤال

کنی، اول از خودت بپرس: «من کی هستم؟». وقتی بدانی چه کسی نیستی آن

وقت است که خواهی دانست چه کسی هستی!

دوم باید از خودت بپرسی: «چه چیزی واقعی است؟». وقتی بپذیری چه چیزی واقعی نیست، خواهی دانست چه چیزی واقعی است.
و در آخر مرد افزود:

«سوم باید از خودت بپرسی: «عشق چیست؟». تو عشق را وقتی درک خواهی کرد که بدانی چه چیزی عشق نیست.
مرد قامتش را راست کرد و گل‌ولای روی کش را تکاند. پسر کلاهدش را به نشانه احترام برداشت و از مرد تشکر کرد.
او پیرمرد نگاه می‌کرد که سوار ارابه شد و برای فرمان دادن به اسبش سوار می‌شد.

ارابه لرزان صدای تق‌تق شروع به حرکت به سوی پایین جاده کرد.
پسر چرخید تا برای صرف شام به طرف خانه برود؛ پس از چند لحظه‌ای به عقب برگشت و دید که ارابه دارد در سایه‌های غروب ناپدید می‌شود.

www.ketabo.com